فهرست مطالب

[نسبت اطلاق و تقیید 2](#_Toc502654482)

[نسبت اطلاق و تقیید در مقام ثبوت 2](#_Toc502654483)

[صور متصوره متقابلین 2](#_Toc502654484)

[تحلیل دقیق ملکه و عدم ملکه 3](#_Toc502654485)

[عنصر وجودی و عدمی در عدم ملکه 3](#_Toc502654486)

[مفاهیم موجبه 4](#_Toc502654487)

[استعداد و قوه 5](#_Toc502654488)

[تفاوت عدم ملکه با سلب و ایجاب 5](#_Toc502654489)

[مراتب شأنیت وجود داشتن 6](#_Toc502654490)

[تقسیم موجود در فلسفه 7](#_Toc502654491)

بسم‌الله الرحمن الرحیم

**موضوع: اصول فقه/مطلق و مقید/ نسبت اطلاق و تقید**

# نسبت اطلاق و تقیید

اینکه امکان تقیید از مقدمات اطلاق به شمار می‌آید یا نه، به این برمی‌گردد که نسبت اطلاق و تقیید را بررسی کنیم.

گفتیم برای اینکه این نسبت را هم ببینیم، باید اطلاق و تقیید در عالم ثبوت با اطلاق و تقیید در عالم اثبات و استکشاف جدا بشود، بر این اساس وارد دو مقام بحث شدیم:

# نسبت اطلاق و تقیید در مقام ثبوت

مقام اول ملاحظه نسبت میان اطلاق و تقیید مقام ثبوت است، قبل از اینکه بگوییم این لفظ چه می‌گوید، بیان چه اقتضایی دارد، ببینیم در عالم واقع و اراده متکلم یا مولا، اطلاق و تقیید چه نسبتی دارند و از چه مقوله‌ای هستند، در پاسخ به اینکه نسبت این دو پدیده و مفهوم اطلاق و تقیید ثبوتی چه نسبتی است، عرض کردیم که در متقابلین چهار نسبت متصور است، در اینجا سه مورد از آن‌ها موردتوجه قرار گرفته است و قائل دارد:

# صور متصوره متقابلین

1 – اطلاق و تقیید در عالم ثبوت، رابطه‌شان تضاد است، مرحوم آقای خویی و برخی بزرگان دیگر می‌فرمودند.

2 – رابطه اطلاق و تقیید، ملکه و عدم ملکه است، مرحوم آقای نائینی می‌فرمودند.

3 – رابطه اطلاق و تقیید تناقض در سلب و ایجاب است، مرحوم شهید صدر و مرحوم آیت‌الله تبریزی قائل به این نظریه هستند.

 ریشه این انظار هم برمی‌گردد به پاسخی که به دو سؤال مترتب در اینجا مطرح است، یک سؤال این است که اطلاق امر وجودی است یا امر عدمی است، اگر گفته شود که امر وجودی است، در این صورت تضاد است، اگر گفته شود که امر عدمی است، در این صورت، سؤال دوم مطرح می‌شود و آن این است که این عدم، عدم فی ما من شأنه الوجود است، یا عدم مطلق است، اگر گفته شود که عدم فی ما من شأنه است، عدم ملکه می‌شود، اگر گفته شود عدم ملکه نیست، در این صورت، تناقض می‌شود، این دو سؤال است که این سه نظریه را تولید می‌کند، پاسخ به این دو سؤال ما را به آن سه نظریه می‌رساند، برای اینکه به این دو سؤال پاسخ بدهیم، چند مطلب را به عنوان مقدمه در اینجا باید اشاره بکنیم، یک مطلب راجع به ملکه و عدم ملکه است، شاید بهتر بود این مطلب را دوم قرار بدهیم، اما طی ملاحظاتی این را مطلب اول قرار می‌دهیم.

برای رسیدن به اینکه کدام‌یک از این سه نظریه درست است، ما باید این دو سؤال را پاسخ بدهیم، برای پاسخ به این سؤال‌ها، چند مطلب را بیان می‌کنیم و بر اساس آن‌ها به یک نتیجه‌ای خواهیم رسید.

# تحلیل دقیق ملکه و عدم ملکه

یک مطلب این است که ملکه و عدم ملکه از چه مقوله است و تحلیل و تفسیرش چیست؟ همان‌طور که اشاره شد، در منطق این بحث ذکر شده است، یک بحثی که در مفاهیم آمده، بحث مفاهیم متقابلین است، متقابلین چهار صورت دارد:

1 – تضایف

2 – تضاد

3 – ملکه و عدم ملکه

4 – سلب و ایجاب، یا تناقض

در ملکه و عدم ملکه، سؤالی که وجود دارد، این است که تحلیل و تفسیر دقیق ملکه و عدم ملکه چیست؟ ملکه و عدم ملکه در حقیقت یک نسبتی از چهار نسبت در متقابلین است که در میانه تضاد و تناقض قرار گرفته است، یعنی حد واسط این دو است، به‌عبارت‌دیگر از یک جهت عدم ملکه هم عدم است و هم در آن حظٌ من الوجود است، مثل عمی که یعنی عدم بینایی و هم می‌شود گفت که له حظٌ من الوجود، گویا یک وصفی است که عارض بر ذات می‌شود و برای او حظٌ من وجود است.

# عنصر وجودی و عدمی در عدم ملکه

سخن این است که در عدم ملکه یک عنصر عدمی و یک عنصر وجودی است، عنصر عدمی‌اش واضح است، به طور مثال وقتی گفته می‌شود که کور است، یعنی بینایی نیست، ازاین‌جهت شباهت به تناقض و سلب و ایجاب دارد، عنصر دومش، جنبه وجودی است که در اینجا وجود دارد و به شکلی یک شأن وجودی دارد، به تعبیر فلاسفه و مناطقه له حظٌ من الوجود در باب عدم ملکه ذکر شده است، عنصر حظٌ من الوجود، ناظر بر شأنیتی است که در آنجا وجود دارد، یعنی اینجا فقط عنصر عدم دیده نشده است، عدم به‌اضافه شأنیّت وجود که مساوی با عدم ملکه است، نیز دیده شده است.

بنابراین عدم البصر به‌اضافه شأنیّت البصر، مساوی با عدم ملکه است، پس عدم ملکه حاوی دو تا عنصر عدمی و وجودی است، گویا در اینجا به یک شکلی عدم و وجود باهم ترکیب شده است که عدم ملکه به وجود آمده است.

به لحاظ ادبی، این‌ها معمولاً با یک کلمه و مفهوم ایجابی ادا می‌شود، به‌جای اینکه گفته شود لا بصیر، یک مفهوم ایجابی به نام عما شکل گرفته است، یا مفاهیم ایجابی دیگر مثل فقر، جهل.

«عما» مفهوم ایجابی است، وقتی تحلیل می‌شود، عما یعنی نبود بصر در موضوعی که شأنیّت بصیر بودن دارد، چون این شأنیّت یک امری وجودی است که در کنار این عدم دیده‌شده، از سلب و ایجاب بیرون می‌آید، به همین دلیل ذهن، مفهوم‌های ایجابی از آن انتزاع می‌کند، اینکه گفته می‌شود زیدٌ جاهلٌ یا اعمی، این قضیه موجبه است، لیس بالبصیر گفته نشد، بلکه موجبه گفته شده است، برای اینکه شأنیّت دیده شده و مفهوم ساخته‌شده است.

# مفاهیم موجبه

به‌عبارت‌دیگر، مفاهیمی که موجبه دانسته می‌شود و مفاهیم عدمی دیده نمی‌شود، به دو قسم است:

1 – مفاهیمی که کاملاً وجودی است مثل علم و .....

2 – مفاهیمی عدمی که له حظٌ من الوجود است.

به عبارت جامع‌تر، مفاهیم مفرده که به شکل مفاهیم تصوری آورده می‌شود، گاهی مفهوم سلبی است، مثل لا بصر، گاهی مفهوم کاملاً وجودی است، مثل علم، گاهی مفهومی است که به ظاهر وجودی است، اما در عمقش، یک ترکیبی از عدم و وجود است، نبود همراه با شأنیّت است.

به شکلی مرحوم آقای خویی به این مسئله توجه دارند، در فرمایشات مرحوم آیت‌الله تبریزی هم آمده است، مطلبی که مرحوم آقای خویی به آن توجه دارند و در محاضرات هم ذکر شده، در جوهر النضید هم ذکر شده است، اما در آنجا هم کامل و دقیق نیست.

مطلبی که می‌خواهیم اینجا عرض بکنیم که مرحوم آقای خویی هم چند سطری در این مورد بیان کردند، می‌فرمایند ولو اینکه بگوییم عدم و ملکه است، اما عدم و ملکه، انواعی دارد، آن بحث با تدقیق و تعمیق بیشتری این است که شأنیتی که ملاک شکل‌گیری عدم ملکه شد، منظور فی ما من شأنه الوجود است. مثلاً: فقر عدم الغنا فی ما من شأنه الغنا است؛ جهل، عدم العلم، فی ما من شأنه العلم است؛ عما عدم البصر فی ما من شأنه البصر است؛ اطلاق عدم القید فی ما من شأنه القید است، در اینجا شأنیّت باید روشن بشود، اینکه امر ثابت است یا درجاتی دارد، این درجات اعتباری است یا انتزاعی است؟ تحقیق عمیق فلسفی را باید در اینجا مطرح کرد.

# استعداد و قوه

بحثی در قوه و فعل است، سؤال این است که قوه و استعداد، یک امر معقول اول است یا معقول ثانی است؟ اختلافات جدی در اینجا وجود دارد که استعداد و قوه یک امر وجودی معقول اول یا معقول ثانی است، این مبنا در بحث هیولا می‌آید و هیولا و ماده اولی، در نظر آقای مصباح یا شیخ اشراق، انتزاعی هستند، فلاسفه معمولاً این قوه و استعداد موجود در اشیاء را معقول اول می‌دانند و می‌گویند ما ماده اولی به نام هیولا داریم که در جواهر است، جواهر خمسه را که بیان می‌کنند، می‌گویند ماده اولی به عنوان یک جوهر الجواهر است که ماده‌ای است که محض استعداد و قوه است، به عنوان یک جوهر تلقی می‌شود و معقول اول به شمار می‌آید، به طور مثال شیئی که حرکت می‌کند، از قوه و فعل تشکیل شده است، قوه یک عرضی معقول اول است، قوه‌ای که در سیر در حال حرکت وجود دارد، به خاطر آن حرکت ایجاد می‌شود، قوه به سمت فعلیت می‌رود، نظر مشهور این است که این قوه یک معقول اول است، یک وصف وجودی است، این قوه متکی به یک جوهری است و می‌رسد به یک جوهر ماده اولی که در این پدیده‌ها وجود دارد، لذا همه اشیاء عالم، از دو جوهر تشکیل شده است، یک جوهرش؛ ماده اولی مبهم معقول اولی است که در همه عالم وجود دارد، نقطه مقابل این نظریه، شیخ اشراق بوده، در دوره ما آقای مصباح در تعلیقه نهایه می‌فرمایند که استعداد و قوه و هیولا، انتزاعیات ما هست، اما وصف وجودی نیست، البته انتزاعیات معقولات ثانی فلسفی است، وجه واقعی دارد، این هم یک دعوای بسیار مهمی در فلسفه است، فرض می‌گیریم که چیزی به نام قوه و استعداد ماهوی هست.

# تفاوت عدم ملکه با سلب و ایجاب

فرق عدم ملکه با سلب و ایجاب این بود که گفته می‌شود عدم، اما عدم مضاف به یک موضوعی است که شأنیّت وجود مقابل را دارد، نبود کلی نیست، نبود در یک موضوعی که شأنیّت دارد، نبود این وصف در جایی که می‌تواند این را داشته باشد، این می‌تواند؛ یک امر واقعی، اما انتزاعی است که می‌شود مراتب داشته باشد، مراتب را به این شکل می‌توان گفت:

# مراتب شأنیت وجود داشتن

1. گاهی «می‌تواند»؛ همان قوه به معنای وصف وجودی در خود این فرد است، اینکه گفته می‌شود این فرد اعما است، در فردی است که با یک معالجه‌ای می‌تواند بینا بشود، یعنی همه ابزارها برای بینایی او در حال حاضر وجود دارد، شأنیت قوه قریب الی الفعل در این فرد است، کاملاً مقتضی موجود است و مانع را می‌شود رفع کرد.

2. شأنیتی که در فردی است، اما قوه قریب الی الفعل نیست، شخص می‌تواند بینا بشود، اما در حال حاضر امکانات به جایی نرسیده است که او بینا بشود، بلکه طول می‌کشد که او بینا بشود،

3. گاهی هم شأنیّت به طوری است که با یک اعجاز این فرد بینا می‌شود.

4. گاهی شأنیّت ضعیف‌تر از این مرحله هم است، همه این‌ها مراتبی از شأنیّت در خود این فرد بود، امکان وقوعی یا فعلی در فرد هست.

5. گاهی برای یک فرد بینایی متصور نیست، مثلاً فرد نمی‌تواند بینا بشود، امکان وقوعی ندارد، اما شأنیتی در صنف او وجود دارد، خود فرد نمی‌تواند بینا بشود، اما صنفش این وصف را دارا هست، او هم وقتی در آن صنف قرار می‌گیرد، ازاین‌جهت شأنیّت دارد که صنفش این وضع را دارد، در اینجا شأنیّت ضعیف‌تر است، گاهی در نوعشان شأنیّت این وصف را دارد، ما وقتی نوع را می‌بینیم، می‌توانیم بگوییم که شأنیّت نوعی دارد، نوعش می‌تواند متصف به این وصف بشود، گاهی برخی از حیوانات، دستگاه بینایی ندارند، اما به ملاحظه اینکه این‌ها همه حیوان هستند و حیوان به معنای کلی، شأنیّت بینایی دارد، لذا به لحاظ جنسش می‌شود آن وصف را داشته باشد.

عدم ملکه یعنی نبود وصف در موضوع دارای شأنیّت و امکان، ما می‌گوییم این شأنیّت و امکان را می‌توان مراتب برایش قائل شد، یک تقریر شأنیّت امکان شخصی و فردی، صنفی، نوعی، جنسی است، در جنس هم جنس قریب و بعید است، تابع این است که مفهوم را به چه صورت اعتبار و وضع کرده باشیم.

عدم ملکه یعنی نبود وصف وجودی مقابل این، در جایی که شأنیّت آن وصف وجودی را دارد.

بر اساس هر یک از شأنیّت‌های خود شخص، صنف، نوع، جنس قریب او، اجناس بعیده هم با مراتبی که دارد، صدق این مفهوم متفاوت است.

به یک تعبیر دیگر، وقتی امکان گفته می‌شود، امکان مراتب دارد، از امکان قریب الی الفعلیه‌ای که در فلسفه به آن قوه گفته می‌شود که یکی از معانی امکان است، تا امکان وقوعی، تا امکان ذاتی، هر کدام را می‌شود در شأنیّت و امکان، ملاک قرار داد، این شأنیّت و امکان، یعنی همان قوه که امر وجودی است و یکی از معانی خاص امکان است.

# تقسیم موجود در فلسفه

مرحوم آقای خویی این مطلب را دارند، فلسفه می‌گوید که موجود تقسیم به غنی و فقیر می‌شود، به معنای غنای ذاتی و فقر ذاتی است، فقیر گفته‌شده که عدم ملکه است و غیر خدا، همه موجودات فقر ذاتی دارند، فقیر یعنی عدم الغنا فی ما من شأنه الغنا، اینکه گفته می‌شود این موجود فقیر است، شخص و نوع و صنف و جنس قریب و بعیدش شأنیّت غنا ندارد، یک‌چیزی به نام وجود است که مشترک معنوی میان خالق و مخلوق است، وجود که عالی‌ترین مفهوم در عالم است، شأنیّت غنا دارد و آن‌هم در خداوند تبارک‌وتعالی است، اینجا شأنیّت به معنای عام مطلق گرفته شده است، به همان دلیل به این افراد فقیر گفته می‌شود، شأنیّت این یک امر انتزاعی که به ملاحظه وجود است که اعم و اعرف المفاهیم است، برای اینکه در آن؛ شأنیّت غنا به ملاحظه خداوند تبارک‌وتعالی است.

در اینجا اصطلاح فقر عدم ملکه به کار می‌رود، به ملاحظه یک امکان و شأنیّت بسیار دور در عالی‌ترین مفهوم وجودی که خود مفهوم وجود باشد.